

یغما

شماره مسلسل ۳۶۱

سال سی و یکم

مهر ماه ۱۳۵۷

شماره هفتم

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن
استاد دانشگاه تهران

یادداشت‌های سفر بلغارستان

پژوهشگاه «۳» انی و مطالعات فرهنگی

من که می‌توانم بگویم دل‌داده کوه هستم، متأسفانه ته وقت داشتم و نه وسیله، که قدری پیاده روی کنم. ولی با همه فخامتی که کوه پسر درخت دارد، آنچه من دوست دارم کوه برهنه است، مانند البرز خودمان، که در آن با طبیعت ناب و صخره‌های آزاد روبرو می‌شوید، و آنگاه تک درخت‌ها و آبشارها و چشمه‌سارها، گاهی آبکی به باریکی دهان صراحی و پاکی اشک که همه آنها شبیه به زینتی می‌شوند بر تن برهنه زنی. به قول بودلر «گوهرهای صدا دهنده» و «دنیای رخشان فلز و سنگ». (۱) نزدیک عصر اتوبوس گرفتیم و سرازیر شدیم. دیگر هوا سرد شده بود. از

نو از میان صف درخت‌ها گذشتیم. صوفیه در زیر پای ما گسترده بود، گاه از چشم پنهان می‌شد و گاه پیدا، و اتوبوس چون کشتی سوراخی بود که هر دم فروتر می‌تشت.

پلوودیو: کهن‌ترین و پربارترین شهر بلغارستان است. بیش از پنج هزار سال عمر دارد و از زیر دست همه فاتحانی که به این کشور روی آورده‌اند گذشته است. از صوفیه تا بدانجا حدود یکصد و پنجاه کیلومتر راه است، و با اتومبیل سواری راهی شدیم.

روز آفتابی ملایمی بود. منظره راه تناوب تپه و دشت بود. همه جاسبزه و پر از درخت‌های گوناگون گیلاس و به‌وسیله که غرق شکوفه بودند، و نیز انکورستانها و درخت‌های بی بار بلوط و صنوبر و کاج. زمین، در زیر گندم‌ها و گل‌های زرد در دوردست به افق نیلی می‌پیوست.

راه باریک کم رفت و آمدی بود، ولی همین راه که به استانبول می‌پیوندد و اکنون خلوت بود، گویا در تابستان پوشیده از اتومبیل می‌شود. به من گفتند که در تابستان درخت‌های دوسوی راه بار می‌گیرند و زیبایی دیگری دارند. ما آرام آرام می‌رفتیم؛ بی‌عجله و تشنج.

در بلغارستان، حتی راننده‌های تاکسی این حالت هیجان زده و شوریده‌وار ما را ندارند. سرعت در جاده‌ها محدود است. بخصوص در حول و حوش آبادیها که باید خیلی کند راند، و پلیس راه بسیار جدی است،

شهر پلوودیو که اکنون دومین شهر بلغارستان است (با ۳۰۰۰۰ هزار جمعیت) شامل دو قسمت است: نو و کهنه. برشش تپه بنا شده، رود ماریپ از میانش میگذرد، و موقع بسیار زیبایی دارد. مافرصت نداشتیم که شهر نو را ببینیم، فقط از وسطش گذشتیم و یک‌راست به دیدار محله کهنه رفتیم. پیاده بر سنگفرش‌های کوچکی که غالباً پست و بلند هستند به راه افتادیم. از جانب اداره «توریسم» شهر، راهنمایی در

اختیار ما گذارده شد. او به بلغاری توضیح می‌داد و «راهنمای» من ترجمه می‌کرد. از لحاظ تاریخی، مهم‌ترین قسمت شهر همین محله بود که خانه‌های قدیمی آغاز قرن نوزدهم در آن واقع است و اکنون دولت آنها را بنای تاریخی اعلام کرده است. به چند تا از آن خانه‌ها که از همه شاخص‌تر بودند سرزدیم. خیلی خوب تعمیر شده بودند و به همان صورت سابق و حتی المقدور با همان اثاث نگاهداری می‌شدند. چون پلوودیو بر سر راه شرق و غرب بوده است. اهمیت تجارتنی فراوانی داشته، و تاجران معتبری از ارمنی و مسیحی در آن زندگی می‌کرده‌اند، و این خانه‌های اعیانی از جانب آنها ساخته شده است. اینان که به کشورهای مختلف سفر می‌کردند، در هر سرزمین معماری یا تزئینی می‌دیدند که چشمشان رامی‌گرفت می‌کوشیدند تا شبیهی از آن را در خانه خود ایجاد کنند، و شنیدیم که حتی یکی از آنها معماری را با خود به سفر شرق برده بوده تا از بعضی معماریه‌الکوبرداری کند و نظیرش را در ساختمان او به کار برد.

چند خانه‌ای را که من دیدم، معماری و تزئین‌های تلفیق شده‌ای داشتند. از ترکیه و روسیه و ایران و هند و اروپای غربی، که البته در مجموع رنگ محلی بلغاری را نیز نکه داشته بودند.

این بناهای «تاجران» که صاحبان ثروتمندی داشتند، توانسته بودند از کار دقیق و مصالح خوب بهره‌مند شوند. خانه‌ها کب بود از يك حياط نسبة كوچك و بنای دو طبقه و اطاقها بر حسب استفاده‌ای که از آنها می‌شد وضع خاص خود داشتند، و رنگ و تزئین آنها فرق می‌کرد. مثلاً اطاق بانوان رنگ سبز داشت که از طبع ملایم و لطیف زنانه حکایت کند. در اطاق مردها، یا اطاق‌پذیرائی که مخصوص مذاکره با مشتریها بود، رنگ قرمز به کار برده شده بود، حاکی از قدرت‌مندی و مبین استحکام قول و تصمیم. در یکی از خانه‌ها، اطاق مردها، با يك ردیف پنجره شیشه‌ای وسیع به شبستان پذیرائی چشم‌انداز پیدا می‌کرد. گفتند که مردها در ضیافت‌ها پس از صرف ناهار، می‌نشستند و رقص دخترهای

رامشگر را که در شبستان جریان می‌یافت از پشت شیشه تماشا می‌کردند. جدائی زن و مرد ظاهراً به تأثیر ترک‌ها و سنت شرق بوده است. حتی یکی از خانه‌ها اطاقکی کنار حیانش بود، که چند پله می‌خورد تا به آن برسید و پنجره‌ای رو به خیاط و پنجره‌ای رو به کوچه داشت. خانم خانه با دوستانش توی این اطاق می‌نشسته و با هم گپ می‌زدند و از پنجره توی کوچه را تماشا می‌کردند که دلشان تنگ نشود.

به یاد پنجره‌های مشبکی افتادم که در بعضی از خانه‌های قدیمی قاهره دیده بودم. از پشت آنها نیز زنهایی آنکه دیده شوند، رفت و آمد مردم را توی کوچه تماشا می‌کردند، تا قدری دلشان باد بخورد. می‌دانیم که در ایران هم رسم بود زن‌ها (البته غیر اعیانی) عصرها بیرون خانه بنشینند و تخمه بشکنند و وراچی بکنند. اثاث خانه‌ها که اکثراً مربوط به همان دوره پیشین بود، بیشتر خارجی بود، از اطریش و فرانسه و ایتالیا و غیره... یکی دو قطعه قالی نفیس کار ایران را هم دیدم. رویهم‌رفته خانه‌ها روح سوداگری در خود داشت، حاکی از جهان‌دبکی و تاحدی حسن ذوق صاحبانشان که می‌خواستند کاشانه آبرومندی داشته باشند و پس از خستگیهای روز، یا خستگیهای سفر در آن خوش بگذرانند.

در چند اطاق دیدم که به سبک عربی یا ترک، تیمکت‌هایی دور تا دور نصب کرده بودند، و دشکچه‌ها بر آنها نهاده، که سوداگرها روی آنها می‌نشستند قلیان می‌کشیدند و قهوه می‌خوردند و از معامله حرف می‌زدند، و احياناً به جانب دخترهای رامشگر یا خدمتگزار که می‌آمدند و قهوه یا شربت می‌آوردند، نگاه‌های هیز می‌انداختند، و چون روح شرقی در این خانه‌ها دمیده شده بود، چه بسا که در نظر مردان سوداگر، اکتفا به يك زن و چند زن همان اندازه ناکوار و دون‌شان بوده که مثلاً ضرر در معامله.

بعد از ظهر به موزه مردم‌شناسی شهر رفتیم. زندگی روستائی و پیشه‌وری مردم محل، تا پیش از آشنائی با صنعت جدید، به نمایش گذاشته شده بود، و نیز

جامه‌ها و زینت‌ها و اثاث خانه . کم و بیش آنها را شبیه دیدم به آنچه در ده‌های خودمان دیده‌ام . دم و کوره آهنگری و آسیای سنگ دستی (دستاس) و مشک و سه پایه و پاتیل و غیره و غیره.... با خود گفتم چقدر زندگی‌های ساده در نقطه‌های دور دست ، با همه دور دستی، به هم شبیه بوده‌اند . لباس‌های زنان با پارچه‌های رنگی نگاردار و رنگ‌های برافروخته بود و زینت‌ها، چون گردنبند و دستبند و گوشواره و سینه ریز و غیره بسیار درشت ، که نظیرشان را باهمان درشتی در شمال افریقا دیده بودم . (شاید این نیز تأثیر کشورهای عربی).

بعد از موزه روانه شدیم تا به تماشای دیر با چکو و برویم که در جنوب پلوودیو در فاصله سی کیلومتری شهر قرار دارد . راه بسیار زیبایی بود، پس از مقداری رانندگی در دشت ، وارد دهانه دره شدیم ؛ تلفیق سختی سنگ، و نرمی سبزه ؛ و صخره‌های سترگ که از لابلای آنها درخت بیرون آمده بود. دیر در دهانه دره ، در یکی از زیباترین موقع‌ها بنا شده است . بنای اصلی آن باز می‌گردد به سال ۱۰۸۳ میلادی به دست مردی به نام «جئورگی گوری با کوریانی» ، ولی طبیعتاً چند بار تجدید بنا گردیده . صحنی بود با دیوارهای محکم که دور تا دورش در طبقه بالا حجره‌هایی برای راهب‌ها تعبیه شده بود ، در وسط کلیسا ، قرار داشت که بنای آن مربوط به قرن هفدهم است . نخست قدری در صحن گردش کردیم . عده‌ی نسبتاً زیادی برای تماشای زیارت آمده بودند. لیدیا با آنکه اعتقاد محکمی نداشت، چند شمع باریک خرید و آنگاه وارد کلیسا شدیم. از او پرسیدم که نظرش راجع به دین چیست ، گفت چیز چندانی در باره آن نمی‌داند، اعتقاد هم ندارد، ولی گاهی تصور می‌کند، یا میل دارد تصور کند که باید پروردگاری باشد. شمع‌ها را روشن کرد و ما به تماشای تصویرها و شمایل‌ها پرداختیم که به سبک بیزانسی کشیده شده‌اند و از جمله آثار خوب مذهبی شناخته شده‌اند. شماییلی از مریم در جای نمایانی قرار داشت که همانجا بما گفتند چندبار معجزه کرده‌است. نتوانستیم تصویرهای سقف‌ها را ببینیم زیرا آن را برای تعمیر پوشانده بودند.

خارج از صحن دیر، کلیسای دیگری بود که درش بسته بود، ولی بر سر در و سرسرای بیرونی آن توانستیم نقش‌هایی را که بر دیوار کشیده بودند تماشا کنیم. اینها را يك راهب نقاش در قرن نوزدهم کشیده بوده است. بسیار دیدنی بود. صحنه‌های روز حشر و حساب قیامت را نشان می‌داد. ترازوی بزرگی بود که دست قوی ای از لای آسمان بیرون آمده و آن را در هوا معلق نگاه داشته بود. و ملك‌های عذاب با هیكل‌های کریه و مهیب، بسته بسته نامه‌های اعمال را می‌آوردند و در ترازوی می‌گذارند. البته گرز آتشی و زنجیر هم بود. از يك سو عذاب‌کاران بودند که به صف ایستاده بودند، در انتظار آنکه حسابشان گرفته شود و روانه دوزخ گردند. و در کنار آنها زنهای جوان لخت قرار داشتند که به پشت ایستاده بودند، با موهای افشان، و بدن‌های خوش گوشت و خواهش‌انگیز. اینان، آلت عیش و نوش همان عذاب‌کاران بودند که اکنون می‌بایست به همراه آنها حسابش را پس بدهند. در صف مقابل بهشتی‌ها قرار داشتند، فقط عده‌ای کشیش و راهب کریه و مفلوك، همین و بس. بهشت می‌بایست جای واقعا غم‌انگیزی باشد، با يك همچو مشتریانی، در حالی که آن زن‌ها در عوری خود حتی در صحرای محشر، بیشتر «تبارك الله احسن الخالقین» را برمی‌انگیختند تا بیم از دوزخ را، و شاید خود کشیش نقاش هم ته دل این موضوع را تصدیق می‌داشته است.

به ما گفتند که راهب نقاش چون از متمکنین پلودویو مطالبه اعانه برای ساختن کلیسا کرده بوده است. و به او نداده بودند، او هم لج کرده و آنها را در صف عذاب‌کاران نقاشی کرده است.

در خیابان بیرون دیر، بلوط‌های هفتصد و هشتصد ساله بود. درخت کهن همواره احترام انگیز است، و حتی کمی رعب‌آور، زیرا بیننده با حسرت به آن نگاه می‌کند که نسل‌های انسانی را پشت سر نهاده و هنوز بر جای است، و حتی پس از مرگ او نیز بر جای خواهد بود.



دل دادگان بلغاری